گزارش «جوان» از حضور در منزل شهیدان حسین و محمدعلی زارعین و گفت‌وگو با مادر شهیدان

# ۲ فرزندم یکجا و به فاصله کمی از هم شهید شدند

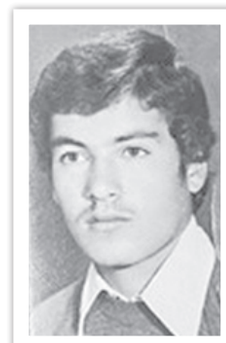

از راست: برادران شهید حسین و محمد علی زارعین و عموی شهدا حسین زارعین

**صغری خیل فرهنگ**

**دیدار با خانواده شهدا حال و هوای خوبی به دلمان و صفایی به قلم‌مان می‌دهد. این بار هم راهی عباس آباد کرج می‌شویم تا با «مروارید زارعین علی آبادی» مادر شهیدان حسین و محمدعلی زارعین به گفت‌وگو بنشینیم. مادری که چهار پسر خانه‌اش را برای دفاع از اسلام راهی کرد و مادر دو شهید و یک جانباز شد. حسین و محمدعلی هر دو در یک روز و در یک عملیات به شهادت رسیدند اما پیکر حسین با چند روز تأخیر به خانه برگشت تا مادر برای همین ایام هم که شده طعم مادر مفقودالاثری را هم بچشد. برای آشنایی با سیره و زندگی و منش شهیدان حسین و محمدعلی زارعین که در ۱۵ آبان ۶۲ در عملیات والفجر ۴ یکی پس از دیگری آسمانی شدند، گزارش و گفت‌وگوی ما با مادرشان مروارید زارعین علی آبادی را بخوانید.**

**لهجه شیرین یزدی**

همین که زنگ خانه را زدیم مادری با چادر رنگی و چهره‌ای مهربان در را به روی‌مان گشود. نگاهش پر از مهر بود. خوشامدگویی این مادر با لهجه شیرین یزدی چنان به دلمان نشست که ما را مبهوت صمیمیت خود کرد. کمی آن طرف‌تر در بهترین جای خانه، میزی که روی آن با عکس همسر و دو فرزند شهیدش مزین شده بود، دیده می‌شد. گویی همه تعلقات خاطر و زیبایی‌های زندگی‌اش را قاب گرفته و هر روز با نگاه‌های مهربان و مادرانه مرورشان می‌کرد و غبار دلتنگی را با اشک و نوازش از روی‌شان می‌زدود.

مروارید زارعین علی‌آبادی مادر شهیدان با اینکه مدت کمی از عمل چشم‌هایش می‌گذشت، اما پذیرای‌مان شد و با شوق زیادی از فرزندان شهیدش محمدعلی و حسین زارعین سخن گفت. بی‌هیچ تعارفی کنارش نشستم تا او راوی باشد و من (ان‌شاءالله) بتوانم لحظات زیبای زندگی او و فرزندان شهیدش را با قلم و دوربین ثبت کنم. با اینکه لهجه‌اش خبر از اصالتش می‌داد اما برای اطمینان خاطر از او خواستم از خود و خانواده‌اش برایم بگوید: «من ۷۵ سال دارم و اهل یزد هستم. شش فرزند دارم. دو دختر و چهار پسر. ۶۰ سال است که ساکن عباس‌آباد کرج هستیم. بچه‌هایم هم ساکن همین جا هستند.»

**ابو شهدا غلامرضا**

سراغ قاب عکس پدر شهیدان که کنار عکس شهداست می‌روم و می‌پرسم ایشان چه زمانی به رحمت خدا رفتند؟ مادر نگاهی عاشقانه به قاب عکس می‌اندازد و با لبخند پرمعنایی پاسخ می‌دهد: «دو سال و نیم می‌شود که مرا تنها گذاشته و پیش بچه‌ها رفته است. زمان ما رسم بود دخترها خیلی زود ازدواج می‌کردند. من هم زود ازدواج کردم. غلامرضا پسرخاله‌ام بود و کشاورزی می‌کرد و زندگی‌مان از راه کشاورزی می‌گذشت. مدتی هم دامداری داشتیم. حاج آقا خیلی به رزق حلال اهمیت می‌داد. می‌گفت هر لقمه‌ای که وارد سفره ما می‌شود باید حلال باشد. اعتقاد زیادی به این داشت که عاقبت بخیری در همین سفره حلال و رزقی است که با زحمت به دست می‌آید. برای همین در این مدت که کار کشاورزی و دامداری را انجام می‌داد خمس و زکات و سهم امام را می‌داد. دوست داشت بچه‌ها تربیت دینی و امام حسینی داشته باشند. پدر خود من هم کشاورز بود. شاید آن زمان سواد و علم دینی مردم بالا نبود اما اعتقادات زیادی داشتند و اجازه نمی‌دادند مال حرام وارد زندگی‌شان شود.»

**حکم اعدام!**

حرف‌های‌مان به روزهای انقلاب و آمدن امام خمینی(ره) که می‌رسد مادر با شادی شروع به روایت خاطرات و شیطنت‌های شهدا در آن روزها می‌کند: «بچه‌ها خیلی با دل و جرئت بودند. خیلی کارها می‌کردند اما زیاد در خانه از اقدامات و کارهایشان حرفی نمی‌زدند که ما نگران نشویم.

> بچه‌ها خیلی با دل و جرئت بودند. خیلی کارها می‌کردند اما زیاد در خانه از اقدامات و کارهایشان حرفی نمی‌زدند که ما نگران نشویم. ما هم جسته گریخته از آنها می‌شنیدیم که اعلامیه‌های امام را به مدرسه می‌برند و پخش می‌کنند. برای ادامه تحصیل به مدارس کرج رفته بودند که گویا ساواک در تعقیبشان بود و آنها فرار می‌کنند

ما هم جسته گریخته از آنها می‌شنیدیم که اعلامیه‌های امام را به مدرسه می‌برند و پخش می‌کنند. برای ادامه تحصیل به مدارس کرج رفته بودند که گویا ساواک در تعقیبشان بود و آنها فرار می‌کنند. بعدها به ما گفتند که اعلامیه‌ها و کتابی را که همراه داشتند در میان راه داخل باغی ریخته و فرار کرده بودند. اگر با آن عکس‌ها و اعلامیه‌ها دستگیر می‌شدند اعدام‌شان می‌کردند. الحمدلله انقلاب به پیروزی رسید و بعد هم با تشکیل بسیج عضو بسیج شدند و بعد از مدتی حضور و فعالیت گسترده به جبهه رفتند.»

**۲ شهید و یک جانباز**

حال و هوای خانه زارعین‌ها در روزهای آغازین جنگ تحمیلی شنیدنی است. مادر با حالتی خاص آن روزها را برایمان روایت می‌کند: «بچه‌ها در بسیج حضوری فعال داشتند و در جریان آمار و اطلاعات حمله و تجاوز بعثی‌ها به کشور بودند. وقتی جنگ شروع شد پسرها یکی پس از دیگری راهی شدند. به هر کدام‌شان می‌گفتم تو نرو، بمان برادرت رفته است، می‌گفت اگر بیایی و ببینی که چه خبر است خودت هم می‌آیی! ناموس ما در خطر است. ما چطور در خانه بنشینیم.» آن زمان کارمان کشاورزی و دامداری بود و به نیروی کار نیاز داشتیم، اما هر چهار پسرم رفتند. گفتم بروید به سلامت و من ماندم و حاج آقا. دیدیم نمی‌شود دست روی دست بگذاریم. رفتیم ستاد پشتیبانی و شروع به امدادرسانی پشت جبهه و جمع آوری کمک‌های مردمی کردیم. اگر کوپنی داشتیم یا کالایی می‌خریدیم بچه‌ها می‌گفتند مادر یکی بردار و باقی را جبهه بفرست. آنقدر سرمان گرم کار و جبهه شده بود که نمی‌دانستیم کدام‌شان می‌رود و کدام‌شان می‌آید. در نهایت هم پسرم حسن جانباز شد و محمدعلی و حسین به شهادت رسیدند.»

**بنی‌صدر خائن**

سراغ اولین رزمنده خانه را که می‌گیرم مادر به عکس محمدعلی خیره می‌شود و می‌گوید: «محمدعلی ابتدا به خدمت سربازی اعزام شد. اهواز رفت و از خدمت هم مجدداً داوطلبانه به جبهه رفت. از نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران بود. یک بار که خدمت بود، مجروح شد. وقتی به خانه آمد به من حرفی نزد اما دست‌های باندپیچی‌اش را که دیدم گفتم، چکار کردی با خودت؟ مجروح شدی؟ نگاهی به من انداخت و گفت نه مادر جان تا آمدم در کمپوت را باز کنم دستم را بریدم.

همان لحظه درِ خانه را زدند، رفتم در را باز کردم دیدم نامه محمدعلی از جبهه آمده، با خنده گفتم مادر جان خودت که زودتر از نامه‌ات رسیدی! حالا باید خودت هم برایم بخوانی. کمی بعد متوجه زخم پایش شدم، گفتم چرا پایت را بسته‌ای؟ گفت شب بود. کفش پایم نبود قوطی کنسرو را ندیدم پایم برید. برادرش را فرستادم باند و بتادین بخرد. بعد به خانه عمویش حسین که دو سال بعد از شهادت بچه‌ها شهید شد، رفتیم. اجازه ندادند من این کار را کنم. عمویش در اتاق را بست تا من نبینم و ناراحت نشوم. بعد باندپیچی‌های محمدعلی را عوض کرد. شکم، شانه، روده‌ها و دست و پایش بدجور مجروح شده بود.»

مادر ادامه می‌دهد: «محمدعلی خیلی دانا و بصیر بود. وقتی تلویزیون رئیس‌جمهور بنی‌صدر را نشان می‌داد می‌گفت بابا این منافق است. پدرش می‌گفت بابا این حرف را نزن یک وقت می‌گیرنت. می‌گفت نه منافق است حالا شما بعداً متوجه می‌شوید و بعدها پدرش فهمید چطور آدمی است. سه ماه هم داوطلب رفت گروه دکتر چمران. وقتی به مرخصی می‌آمد از خوبی‌ها و خوشی‌ها و راحتی جبهه برایم می‌گفت. هر مرتبه هم که به مرخصی می‌آمد خودش را به بچه‌های پایگاه بسیج می‌رساند. می‌گفتم بیا خانه من ناهار و شام درست کردم بیا دور هم باشیم. مرتبه آخری که محمدعلی و حسین از جبهه آمدند پنج روز مرخصی داشتند، تمام پنج روز را پایگاه رفتند. ناهار خودشان درست می‌کردند و می‌خوردند. می‌گفتیم بابا بیایید خانه ناهار درست کردم بخورید. می‌گفتند نه اگر زیاد پیش هم بمانیم مهر و محبت همدیگر وابستگی بیش از حد می‌آورد. بعد نمی‌توانیم از شما دل بکنیم.»

> حسین همراه سه برادر دیگرش راهی شده بود. رفتن بچه‌ها یکی بعد از دیگری و شنیدن مارش عملیات نگران‌ترمان می‌کرد اما به راهی که بچه‌ها انتخاب کرده بودند اعتقاد داشتیم و همراهی شان می‌کردیم. حسین تازه ۱۸ سال داشت که شهید شد. گفتیم تو بمان چند بار رفتی. گفت این بار بروم می‌آیم دفترچه خدمتم را می‌گیرم و جبهه می‌روم. رفت و در ۱۵ آبان ۶۲ در عملیات والفجر ۴ پنجوین عراق کنار برادرش محمدعلی به فاصله کمی از هم به شهادت رسیدند

**مرد جبهه و جنگ**

مادر شهید اینگونه می‌افزاید: «محمدعلی که از سربازی آمد گفت من می‌خواهم جبهه بروم. به پدرش گفتم این بچه خجالت می‌کشد بگوید زن می‌خواهد ما دامادش کنیم. همراه پدرش یزد رفتیم و یک دختر محجوب و مؤمنه‌ای را عقد کردیم و با خودمان به عباس‌آباد آوردیم. محمدعلی از زمان عقد تا شهادتش که هشت ماه طول کشید در خانه بند نبود. به همسرش گفته بود من مرد جبهه و بسیج هستم. او هم پذیرفته بود. آخرین باری که محمدعلی را رهسپار جبهه کردم همه فامیل جمع شده بودند. عموها، زن عموها، پسرعموها، برادر و همسر برادرش. بعد رفتند سپاه کرج و از آنجا به جبهه اعزام شد.»

**والفجر ۴ مشهدالشهدا**

مادر درباره شهادت دو فرزندش می‌گوید: «حسین همراه سه برادر دیگرش راهی شده بود. رفتن بچه‌ها یکی بعد از دیگری و شنیدن مارش عملیات نگران‌ترمان می‌کرد اما به راهی که بچه‌ها انتخاب کرده بودند اعتقاد داشتیم و همراهی شان می‌کردیم. حسین تازه ۱۸ سال داشت که شهید شد. گفتیم تو بمان چند بار رفتی. گفت این بار بروم می‌آیم دفترچه خدمتم را می‌گیرم و جبهه می‌روم. رفت و در ۱۵ آبان ۶۲ در عملیات والفجر ۴ پنجوین عراق کنار برادرش محمدعلی به فاصله کمی از هم به شهادت رسیدند.»

**۲ کبوتر با یک بال**

تصور شهادت دو برادر رزمنده و همرزم در یک روز و در یک عملیات سخت بود اما گویی خدا دعای مادر شهیدان را آمین گفته باشد تا به یکباره خبر شهادت فرزندانش را بشنوند. مروارید زارعین از چگونگی شنیدن خبر شهادت فرزندانش می‌گوید: «همیشه می‌گفتم اگر کسی بیاید و خبر شهادت بچه‌ها را به من بدهد، با او برخورد می‌کنم. انگار خدا صدای من را شنید و می‌دانست تاب شهادت یکی بعد از دیگری را ندارم هر دو را با هم پیش خودش برد. دو کبوتری که با یک بال به پرواز درآمدند. محمدعلی با چهار تا از دوستانش که همکلاسی هم بودند، به جبهه رفت. اگر آنها زودتر می‌آمدند من سریع می‌رفتم پیش‌شان و می‌گفتم چرا محمدعلی نیامده. یا سراغ حسین را گاهی از همرزمانش می‌گرفتم. هر چند شنیدن خبر شهادت فرزندانم خیلی سخت بود اما آن کسی که باید کمک کند، کمک کرد. قربان حضرت فاطمه (س) صبر و توان و طاقتم داد و الحمدلله توانستیم تحمل کنیم. حالا هم می‌توانیم تحمل کنیم اما خیلی سخت بود. خدا روحشان را شاد کند و ما را شفاعت کنند و دستمان را بگیرند.»

**حسین و محمدعلی**

همیشه روایت و بازخوانی خاطرات خانواده شهید به لحظات شهادت دردانه‌هایشان که می‌رسد، سخت می‌شود. همه دنیا گویی در یک لحظه روی سرت هوار شود و راهی برای فرار نداشته باشی! نفس در سینه‌ات حبس شود و قلبت ناآرام بتپد.

اینجاست که مادر باید از شهادت شهیدان محمدعلی و حسین برایمان بگوید. کلماتی که میان بغض‌هایش خرد خرد و بند بند به گوش جان‌مان می‌رسد، اینگونه بازگو می‌شود: «محمدعلی و حسین و پسرعموی دیگرشان در عملیات والفجر ۴ با هم همرزم بودند.

در میانه نبرد، محمدعلی خودش را به پسرعمویش می‌رساند و می‌پرسد بچه‌ها می‌گویند حسین شهید شده است؟ او هم نگاهی به محمدعلی می‌اندازد و می‌گوید من همراهش بودم. آر پی جی به مین اصابت و موج انفجار چند تا از بچه‌ها را به این سو و آن سو پرتاب کرد و حسین هم شهید شد. دندان‌هایش کنده و صورتش مثل ذغال شده بود. محمدعلی با شنیدن خبر شهادت برادرش چفیه‌اش را باز می‌کند و پای زخمی‌اش را می‌بندد. همین که خودش را بالای تپه می‌رساند ترکش آرپی‌جی از پشت به قلبش اصابت می‌کند و همان جا شهید می‌شود. گویی حسین رسم رفاقت و برادری را ادا کرده و نگذاشته بود دوری و حسرت شهادت به دل محمدعلی که مدت‌ها لباس رزم و جهاد بر تن داشت، بماند. آری حسین و محمدعلی‌ام در پانزدهمین روز از آبان ۶۲ در پنجوین عراق در عملیات والفجر ۴ به شهادت رسیدند. حسین قبل از محمدعلی به شهادت رسید، اما پیکرش بعد از محمدعلی به ما تحویل داده شد.»

**پیکر مفقودالاثر حسین**

گویی طعم تلخ چشم انتظاری و مفقودالاثری به کام دل مادر شهید نشسته است. او از چشم انتظاری آمدن پیکر حسینش می‌گوید: «خبر شهادت‌شان که در یک روز و یک عملیات داده شد، چشم انتظار ماندیم تا پیکرهایشان هم برسد. ابتدا پیکر محمدعلی را آوردند. نمی‌دانم حسین ادب کرده بود که ابتدا برادر بزرگ‌تر پا در خانه بگذارد یا اینکه خواست خدا بر این بود که برای لحظاتی هم که شده حس و حال مادر مفقودالاثری را هم تجربه کنم. پیکر محمدعلی آمد و مهمان‌هایی که از یزد و اطراف به خانه‌مان می‌آمدند تا تسلی‌خاطر باشند. بی‌تاب و حیران نیامدن حسین بودم که شب دوم خوابش را دیدم. سه بانوی مشکی‌پوش آمدند و کنارم نشستند. نامم را صدا کردند و گفتند حسین آمده! گفتم کو دورش بگردم. بدهید من او را ببینم. گفتند شما زیاد بی‌تابی و گریه می‌کنید باید قول بدهید آرام‌تر باشید. در خواب قسم یاد کردم و گفتم گریه نمی‌کنم، بگذارید بچه‌ام را ببینم. همین شد، دو سه روز بعد خبر آمد که پیکر حسین هم در راه است. بعد از آمدن و استقبال باشکوه مردمی پیکر حسین را کنار برادر شهیدش در بی‌بی سکینه(س) به خاک سپردیم.»

**شهدای صالح**

مادر بی‌آنکه سؤالی بپرسیم می‌رود سراغ تعریف و تمجید از شهدایش که بحق اگر نیک و شایسته نبودند با شهادت عاقبت بخیر نمی‌شدند. می‌گوید: «بچه‌ها همه خوب بودند و صالح. اما محمدعلی و حسین خاص‌تر بودند. در یک جمله بگویم بسیار خوب بودند. احترام زیادی به من و پدرشان می‌گذاشتند. حسین ماشاءالله قد و هیکلش درشت بود و کسی باورش نمی‌شد حسین از محمدعلی کوچک‌تر باشد. همسرم در سن ۸۵ سالگی به رحمت خدا رفت. ایشان فعال فرهنگی بود. در تمام صحنه‌های مهم و حساس اجتماعی حضور داشت.»

در آخر همکلامی‌مان از مادر شهید می‌خواهیم هرچه دوست دارد برای‌مان بگوید: «همیشه گفتم کشورمان بهترین است اگر مسئولانی دلسوز بالا سرش باشند. گرانی، تورم و سختی هست اما همه مردم پای این انقلاب ایستادند. مردم در میدان بودند. همیشه اینطور بوده. امیدوارم مسئولان هم اهل ایمان باشند و گره از مشکلات مردم باز کنند. کمی هم دلگیرم از کسانی که حجابشان را حفظ نمی‌کنند و اهل رعایت نیستند. ما خون‌های زیادی داده و خون دل‌های زیادی هم خورده‌ایم. کاش کمی هوای دل خانواده شهدا را داشته باشند. یادمان نرود که پایداری و صلابت این مملکت و امنیتش مرهون خون شهداست.»

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۳۴

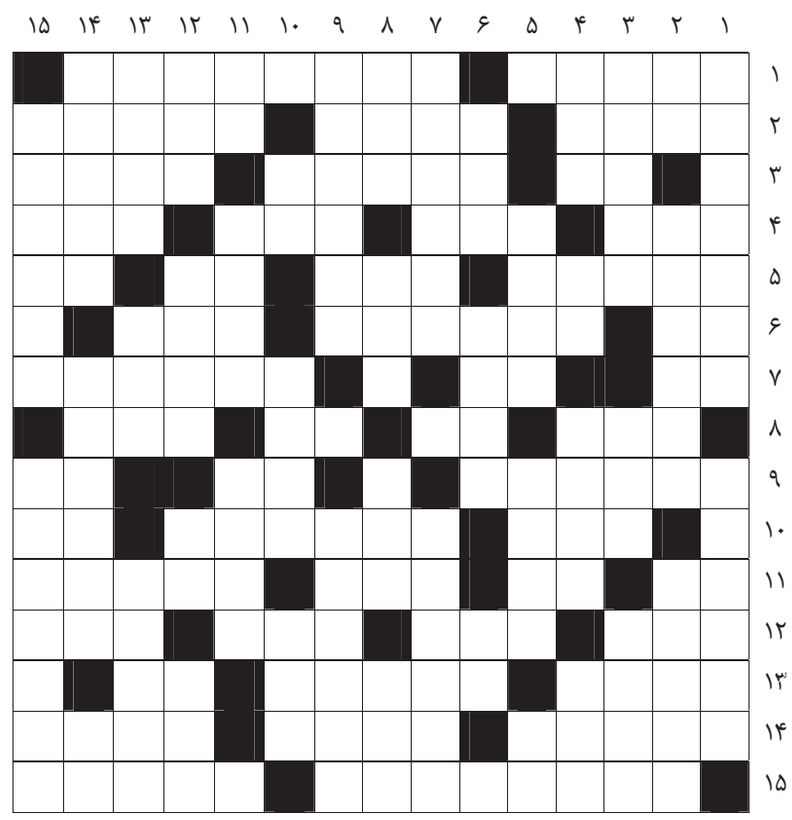

### از راست به چپ

■ ۱ـ وضعیت دشوار و خطرناک- نوعی کوسه ماهی ■ ۲- کهنه و پاره – مدافع بارسا- ابزار ■ ۳- ضمیر اشاره- از شهرهای استان فارس- پوسیده ■ ۴- زهراگین- سبو- مورچه- بحری از بحور شعر ■ ۵- مردود- زرنگ- آب بند- جدید ■ ۶- حرف انتخاب- مجانی- از حروف مقطعه ■ ۷- پاسخ منفی- مادر لر- شکستگی نور ■ ۸- زاپاس- حافظه کامپیوتری- مروارید- در این سوره قرآن بیشترین قسم یاد شده است ■ ۹- تکاور- زبانه آتش- تپه ■ ۱۰- زینت ناخن- روباه پیر- همسایه تهران ■ ۱۱- فرسوده- تو و من- آزاد- گشادی رگ‌ها به خصوص در پا ■ ۱۲- حیوان اهلی- طلای سیاه- از حروف انگلیسی- دوستی ■ ۱۳- بلندترین آبشار دنیا- از انواع رنگ – اثر و نشانه ■ ۱۴ـ ستاره تیم ملی برزیل- واکس براق- اندازه گیری و سنجش ■ ۱۵- یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ ... – پلیس قدیمی

### از بالا به پایین

■ ۱ـ ماده اولیه صابون- کارآزموده ■ ۲- عریان- جمع مفهوم- یک شصتم دقیقه ■ ۳- ضربه‌ای در بدمینتون- عقاب سیاه- مختصر و کوتاه ■ ۴- فلز قرآنی- طلا- خانه درندگان- حرف عصا ■ ۵- جنگ در راه دین- مغازه- رنج ناتمام ■ ۶- نان‌آور خانه- فلانی- کاکل اسب ■ ۷- رگی که خون را به قلب برمی‌گرداند- از بیماری های متداول مفصلی ■ ۸- اندیشه- کشتی جنگی- نماد چسبندگی- جواب مثبت ■ ۹- آزاد کردن - کسی که با پرداخت مبلغی اجازه زراعت در ملک دیگران را دارد ■ ۱۰- شهر خرما- شهری در چهارمحال بختیاری- خرس ترکی ■ ۱۱- درخت انگور- زبان- مربوط به ریه ■ ۱۲- اسیر کردن - جذاب و دل‌فریب- نیم ساعت!- عدد ■ ۱۳ـ هیزم- درس کشیدنی- اولین رمان ایوان تورگنیف ■ ۱۴- آنکه هنگام شادی بانگ و آواز بردارد- ضدعفونی شده- حرف خطاب ■ ۱۵- همسایه و کنار هم- کسی که چهار سال تحصیلی را در دانشگاه و در رشته‌ای خاص گذرانده باشد

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | ۵ | ۱ | | ۶ | | | |
| | ۴ | | ۵ | | ۹ | | | |
| ۹ | | | | | | | ۷ | |
| | | | ۳ | | ۵ | | | |
| ۱ | | ۷ | | | | | | ۶ |
| ۶ | | ۳ | | | | | | ۹ |
| | | | | ۳ | ۸ | ۴ | ۱ | |
| | | | | ۴ | | ۳ | | |
| | ۸ | | | | | | | |

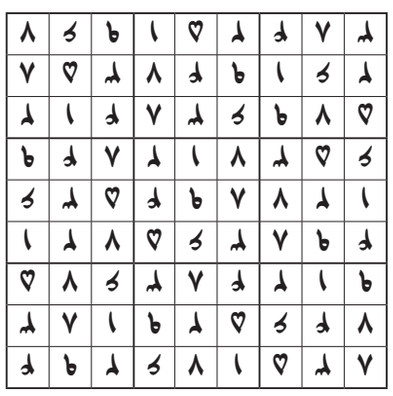

### جدول کلمات متقاطع
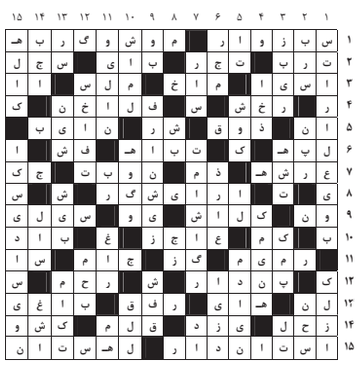
پاسخ جدول شماره ۶۲۳۳